



## خشت اول کجاست؟

سبک سرم. واسه دختری که پاکیزه زندگی می‌کنه، گرفتن همچین ایرادهایی خیلی سنگینه. آگه به تار از موهای سرم بیرون بیفته، کاتولیک‌تر از پاپ میشه و طوری رفتار می‌کنه که انگار گناهی نابخشودنی مرتکب شدم. به من می‌گه از خدا بترس. مادرم به من یاد داده به جای اینکه از خدا بترسم، دوستش داشته باشم. خدا دوست منه نه دشمنم که ازش بترسم. مادرم همه‌ش از رحمت و مهربانی خدا حرف می‌زنه، بابام از غضب و مکافاتهای خدا. از بس گیر داده که باشو نماز بخون، ذکر کن و... نزدیک بود از مذهب بری بشم. خوشبختانه نتیجه گرفتم که مذهب اوئی نیست که پدرم می‌گه بنابر این نباید از خدا دور بشم بلکه باید از شیوه‌امر به معروف و نهی از منکر پدرم دور بشم. و حالا یاد خدایی که دوست منه و دوستش دارم، به من آرامش میده اما آگه بخوام به یاد خدایی بیفتم که بابام و بعضی‌ها ازش حرف می‌زنن، همه‌ش می‌ترسم که خدا بلایی سرم بیاره. اینم جالبه: آگه به بابام بگم برعکس تصور شما من به خدا ایمان دارم، می‌گه بشین ثابت کن که چطور به حقانیت خدایی بر دی. یعنی آگه ایمان نداشته باشم به جور زیر سؤالم، اگر م داشته باشم، باز باید جواب پس بدم.

### جور دیگر:

"مردمی که جور دیگر می‌بینند، قبل از ازدواج همه چیز را در کفه ترازوی عقل می‌گذارند تا بعداً پشیمان نشوند. دکتر مهدی می‌توانست سلیقه و خواست خودش را در یک کفه ترازو بگذارد و مشخصات فروغ را هم در کفه‌ای دیگر تا برای مثال اگر از همسر تپیل خوشش نمی‌آید، او را انتخاب نکند. یا اگر خودش آدمی منزوی است و فروغ اهل مهمانی رفتن است، و یا اگر خودش در

یک صدمش رو به عبادت اهمیت می‌دادین... " و همین‌طور ادامه می‌دهد. فروغ زن آرامی است و چه بشنود که فریاد کی بکشد. او حرفهای شوهرش را می‌شنود و دم نمی‌زند. وقتی می‌گه شوهرش خانه نیست، برای بچه‌هایش فضایی شاد ایجاد می‌کند و با آنها مهربان است. در فراغت‌هایش کتاب می‌خواند. هنگام پخت و پز هم گاهی لبی به ترنم باز می‌کند و ترانه‌ای می‌خواند. به موسیقی علاقه‌ای قدیمی دارد. تا حالا نتوانسته به این بخش از خودش بیردازد ولی انگار این روزها دارد تصمیم می‌گیرد که به کلاس آواز و سنتور برود. دخترش فرناز هم چند دانگ صدا دارد. او هم شاید با مادرش کلاس برود. در کودکی کلاس پیانو می‌رفته و یادش نیست که چرا بیزار شد و کلاس را رها کرد. او پدر و مادرش را دوست دارد ولی علاقه‌اش به مادرش چیز دیگری است. طبق قوانین طبیعت باید عاشق پدرش باشد ولی این‌طور نیست. او خوشتر دارد پدرش خانه نباشد. دلش می‌گیرد وقتی که پدرش به مادرش تیکه‌های سنگین می‌پرانند. زخم‌زبانهای پدرش دامنه قلب او را مجروح کرده. فرناز می‌گوید: "پدرم خیلی سرزنش می‌کنه. من به خورده تپیل هستم که خودم با وزن خودم مشکلی ندارم ولی پدرم تو خونه و تو مهمونی‌ها جلو همه می‌گه فرناز خیلی داری می‌خوری. یا بشقاب غذا رو از جلوم بر میداره. اعتماد به نفس ما رو تخریب می‌کنه. من دوستش دارم. پدرمه ولی گاهی کارهایی می‌کنه که ازش بدم میاد. اهل مهمونیهای خانوادگی نیست. اگر م با ما بیاد، مدام چشمش به ماس و ایراد می‌گیره. من خودم دختری هستم که اهل دوس پسر و بدحجابی و آرایش نیستم. خودم واسه خودم مقرراتی دارم ولی پدرم طوری بر خورد می‌کنه که انگار به دختر

این هفته شمارا به تماشای خانواده‌ای می‌برم که بیست سال پیش مهدی و فروغ آن را بنیانگذاری کردند. آنها یک دختر نوزده ساله و پسری ده ساله دارند. مهدی پیشرفت کرده و در یکی از رشته‌های پزشکی تخصص گرفته. چند جلد کتاب هم نوشته و در دنیای علم کیبایی دارد. مهدی تا چند سال پس از ازدواج سرمایه‌ای نداشت و به کمک مال و منالی که فروغ دارد، درس خواند و کم‌کم دست و بالش باز شد. حالا از خودش یک مطب و دو آپارتمان دارد ولی ساکن خانه فروغ است. حالا برویم از نزدیکتر به این چهار نفر نگاه کنیم:

مهدی می‌گوید زندگی او و همسرش از اولش سرد شد چون ازدواجشان بدون عشق بوده. دلایل دیگری هم می‌آورد. برای مثال می‌گوید "زنم برایم شام و ناهار نمی‌پزد. اخلاق و وزنش را دوست ندارم. زیادی چاق است. خیلی اهل روزه و نماز نیست. روی اعتقادات بچه‌ها اثر منفی گذاشته و آنها هم به خدا و پیامبر و واجبات دین تعصب ندارند." دکتر مهدی نمازهایش را سر وقت می‌خواند. مستحبات را هم رعایت می‌کند. او دکتر ساده‌دلی است و امکان دارد دیگران بتوانند سرش کلاه بگذارند و از او سوءاستفاده کنند. یکی از همکارانش درباره او گفته "سواد و تخصص و مرتبه علمی شما خیلی بالاتر از حدی است که خودت نشان میدهی." او دکتري مضطرب است و وقتی که بیماری را ویزیت می‌کند، دلهره دارد که مبادا بیمارانی که در اتاق انتظار هستند، ناراحت شوند و بگویند چرا طولش میدهی. او پزشکی دقیق است و همه چیز را برای بیمارانش توضیح می‌دهد. اهل وعده و دلخوش کردن هم نیست. حتی پیش می‌آید که به بیمارش بگوید بعد از جراحی زیبایی ممکن است فقط بیست درصد رضایت شما را جلب کند. بیمارانش هم می‌گویند دکترهای دیگر می‌گویند هشتاد درصد و کارشان بد از آب در می‌آید. شما که می‌گوی بیست درصد پس معلوم است که کارت خیلی بد است. همکارانش می‌گویند این‌طور نگو. مشتری‌هایت می‌پرنند. و او بیشتر به دلهره دچار می‌شود.

صبح‌ها وقتی که دکتر مهدی بیدار می‌شود، معلوم نیست خوش‌دماغ است یا بددماغ. ممکن است بسی خوش‌اخلاق باشد. امکان هم دارد دنده‌اش به چپ پیچد و به زن و بچه‌هایش احم کند یا حتی تیکه‌های سوزناک بپرانند: "باید بیل بندازن زیرت بلند شی. زن پاشو به بچه‌ها صبونه بده... قیافه شو! عین عنتری شده که لوطیش مرده... از بس هله‌هوله می‌خورین، مثل خیک گاو شدین... کاش اونقدری که به شیکمتون اهمیت می‌دین،